

کافه

ادوارد استیلن کامینگز
(۱۸۹۴-۱۹۶۲)

ادوارد استیلن کامینگز، شاعر، نقاش، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس آمریکایی یکی از چهره‌های برجسته شعر مدرن قرن بیستم بود. وی به خاطر نوآوری در زبان، ساختار نحوی و شکل بصری شعر شناخته می‌شود. کامینگز ۱۴ اکتبر ۱۸۹۴ در کمبریج، ماساچوست به دنیا آمد. پدرش یک روحانی و استاد دانشگاه هاروارد بود و مادرش علاقه زیادی به شعر و ادبیات داشت. همین محیط فرهنگی باعث شد ادوارد از کودکی به نوشتن شعر بپردازد.

وی در دانشگاه هاروارد تحصیل کرد و در سال‌های دانشجویی تحت تأثیر شاعران مدرن چون آرتا پائوند و تی. اس. الیوت قرار گرفت. در همان دوران شروع به تجربه‌گری در نحو، نشانه‌گذاری و فرم شعر کرد. کامینگز از دهه ۱۹۲۰ به بعد، به عنوان یکی از پیشگامان شعر مدرن آمریکا مطرح شد. وی در آثارش زبان را از قید قواعد گرامری آزاد کرد و با بازی‌های زبانی، چیدمان تصویری کلمات و حذف حروف بزرگ، شعر را به نوعی هنر بصری و موسیقایی تبدیل کرد. شعرهای این شاعر اغلب ترکیبی از احساس عاشقانه، طنز، فلسفه فردگرایی و تحسین طبیعت هستند.

کامینگز در زندگی شخصی‌اش فردی منزوی و مستقل بود. وی بیشتر سال‌های پایانی عمرش را در ملک خانوادگی‌اش در نیوهمپشایر گذراند. در سال ۱۹۶۲ بر اثر سکته مغزی درگذشت. ادوارد استیلن کامینگز یکی از نوآورترین و رادیکال‌ترین شاعران قرن بیستم است. شعر وی هم از نظر زبان و هم از نظر فرم و محتوا، شکلی تازه و بی‌سابقه دارد. در نگاه این شاعر، شعر نه ابزاری برای بیان احساس، بلکه شیئی زبانی و تصویری است که باید خواننده را به تجربه تازه‌ای از زبان دعوت کند. در شعر کامینگز، صفحه کاغذ بخشی از شعر است. کلمات طوری روی صفحه پخش می‌شوند که حالت تصویری و دیداری پیدا کنند. گاهی حروف از هم جدا می‌شوند، یا ترکیب‌های تازه می‌سازند. کامینگز شدیداً فردگرا و ضدنظم‌های تحمیلی بود. وی از جامعه ماشینی، یکدست و بی‌روح قرن بیستم انتقاد و در مقابل، از شادی، عشق، طبیعت و خود واقعی انسان دفاع می‌کرد. با وجود پیچیدگی زبانی، شعرهایش نگاهی ساده و کودکانه دارند. وی از چیزهای کوچک و روزمره مثل باد، رگ، باران، عشق و لبخند سخن می‌گوید اما آن‌ها را با زبانی تازه و شگفت بیان می‌کند. در نگاهش، کودکان دین یعنی دیدن جهان به دور از قراردادهای شعرهای کامینگز غالباً بدون وزن کلاسیک هستند، اما ریتمی موسیقایی و زنده دارند. وی از تکرار، مکث، فاصله و حتی چیدمان کلمات برای ساختن نوعی موسیقی زبانی استفاده می‌کند.

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

با تو سخن گفتم با روح
و تو تعجب نکردی
چهره ات رویایی است
محبوس در عطری سپید
به اینجای بیا
آه! تو بگو
زندگی، عشق نیست؟



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی
Haghnavaard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره (۰۲۱) ۹۶۲۲۳۸۵۱ ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای چهارشنبه کار شود.
۹۶۲۲۳۸۵۱



خیال من
پشت خط عابر پیاده ماند
که رد شدی

و فکرهای من
تو شدی
خط عابر غباراندود

هم مسیر من نبود
رد شدیم
خیال من هنوز
پشت خط عابر پیاده ماند است!

مهستی حسینی

در جهان دیگر
قاب‌هایی به دیوار است
با فرم روزمرگی‌های ما
جایی که
یک شاخه ریحان برای جوانه‌اش
از افسانه‌ی دوستی انسان‌ها می‌گوید.

شهین منصوری آرانی

دیگر دست زمین دیوانه است
که باران می‌کند
بگرداند
بفلتاند
سنگ‌های رودخانه را و
ماهی‌ها به خشکی برگردند.

مهرداد حدیدی

پژواک گام‌هایش هنوز،
زیر طاق‌ها دیدار شود
اما
در دیده‌ها نیستند.
صندلی‌ات خالی است
اما سنگینی حضورت
در هر ترک چوب
و هر موج آب
لمس می‌شود.
پنجره...
پنجره‌ها
خاطرانت را
در انعکاس نور
شکست می‌دهند
و دیوارها
با زمزمه‌های بی‌صدا
داستان‌هایی می‌گویند
که حتی حافظ هم نمی‌شنید.
من،
به شکست‌های آب می‌نگرم،
می‌دانم
می‌دانم که
اینجایی
اما در مراتب دیگری از بودن
نامرئی
با هر نسیم
هر قطره آب
هر ترمه‌ی کهنه سخن می‌گوید
و سرای مشیر
در این غریبی بودن و نبودن
زنده می‌ماند
شیخ‌وار
اما
همیشه حاضر.



علیر
کرمی زند

هرمز علیپور

انگار که باید مرگ را به دست می‌گرفتیم
تا به شکل امروز بنویسیم
که صبحم در یکی از حرف‌های تو ظهور کند
تو که مرا به شعر بازگردانده‌ای
و من با خاطراتم نگذارم
برای همیشه از خود دور بمانی
که از یک عکس قدیمی چه می‌توان فهمید
چون هر چهره تنها به واسطه‌ی خود است که
دست به تصرف زمان بزند
یا که می‌رود برای ابد
به پرده‌ها در ادامه‌ی نقش‌هایش بماند با خود

فرحناز عباسی

دور بودم در خاطره‌ای که پدر با خود نبرده بود
چهار گوشه‌ی راه را دور بزن
و سبب صندلی دور
جلوتر بیا
همه‌چیز دسته‌جمعی گذشته است
ذهنم روی پند
و تراسی رو به گلدان‌های کاغذی
شمعدانی‌ها را
پس زده است

واحه آرمن

شب‌ها
تا صبح در خانه می‌رانی
یکنه‌ش پا می‌زنی
و دنیا را می‌گردی
دیوانه‌ی دوچرخه‌سواری بودی
یادت نیست
برای سوار شدن بر دوچرخه‌ای قراضه
که در گوشه‌ی حیاط افتاده بود
و رفتن تا سر کوچه
گریه‌ات بند نمی‌آمد
به دُرک اسفل که در این سی سال
قدم از قدم برنذاشته‌ای
راه نرفته‌ای
عوضش شب‌ها
در جاده‌هایی که به خانه‌ی هومر می‌رسند
دل‌دل‌زنان دوچرخه می‌رانی...

زلما بهادر

زنی را باغچه است
آل‌ایمر
گل‌بوزنی سفید
گل قطب حیاط
شاخ می‌برد
و استوای برف
قطره قطره
در خط چشم او
یک نقطه می‌شود
درخت زیر
از سطر قبل افتاده و
به فردایش می‌اندیشد
که صدایش هنوز
در گوش‌های دیروز
جا مانده است...

محسن حسینی

دیروز که به خانه‌امدم
هیچ شاخه‌ای مزاحم نبود!
دارم به شاخه‌ها گیر می‌کنم
و یاد شعری می‌افتم
که از کودکی شنیده بودم
«ما با دردمندی‌هایمان بزرگ می‌شویم»
اما من
با دردهایم
چاق می‌شوم!
و چاق‌شدن با بزرگ‌شدن فرق دارد
درد هیچ‌گاه کسی را بزرگ نمی‌کند
من باید زودتر در این شعر تجدیدنظر کنم
درد آدم را کوچک می‌کند
آن‌قدر کوچک
که برای سرخ کردن صورت
چاق می‌شوی!
دارم به شاخه‌ها گیر می‌کنم
و هیچ پروازی
از این بالکن رقم نخواهد خورد

رضوان ابوترابی

ماهی که در آب شنا می‌کند
سر و بیری را کشتی‌های پهلوی گرفته‌اند...
به ماهی گیر بگویند
تورش را جلعج کنند
من هم می‌روم فانوس دریایی را روشن می‌کنم...
کسی برای تنهایی من و سیگارم
کبریتی روشن نخواهد کرد...
راستی یاد باشد
فردا، جسدی
تور ماهی گیر را
به قبر دریا خواهد برد

مهدی اکبری فر

از تو گفتن تمام نعل شود
باید به بیداری پنجره‌ها رخت بکنم
از چاه ماه
ببغتم به بی‌بناهی کلاغ‌ها در باران
و صفحه‌ی خیس رویای شیم را
روی تن تب بیندازم
دراز بکش
به موازات سایه‌ای رستگار
از خاطراتم
خواهی را بیرون بکشم که تمام نمی‌شود
و تمام بشوم
در ریشه‌های یک درخت
که جهان
چیزی فراتر از ریشه‌های یک درخت گردو نیست
با سایه‌ای رستگار
و شاخه‌هایی که از خواب‌های من می‌گذرد

امیرمهدی بیات

سلام پتی چه؟
من سلام چه کف هستم
خدا نگهدار... کسی
دو رودی که به‌هم می‌رسند، چه می‌گویند
جز دو رودی که به‌هم می‌رسند.

جمشید بهرامی

سایه در سایه
سیاه در سیاهی
- فوجی سار تا کیب...
گویی رختی است پریشان
بر تن آسمان.
به پرسه‌ی خورشید می‌روند
شاید
آسیمه‌سر ...

محسن حسین خانی

چشم‌هایم
پاسخ این همه ستوال را نمی‌دهد
قلبم
پاسخ این همه دل‌تنگی را
مثل نهنگی
که با سوراخ سرش
غم دریا را نفس می‌کشد
به تو فکر می‌کنم
مرا به رنج برگردان
به دوری نه!
و نگذار مرگ
زودتر از خودم به من فکر کند